

نیما

شماره مسلسل ۱۱۸

سال یازدهم

اردیبهشت ماه ۱۳۳۷

شماره دوم

مجتبی مینوی

زن گانی بشری (۱)

۴

این بود شرایط آن رئیس تام و کاملی که مطلوب حکیم و فیلسوف بود. اما آیا تصوّر می‌کنید که در عالم هرگز چنین رئیسی بوجود آمده است؟ بنده که خیر ندارم ولی قدر مسلم اینست که فیلسوف و حکیم آنچه را که در عالم فرض و عقیده کمال مطلق و مثل اعلی و منتهای آرزوی قلبی خود میشناخته است وصف کرده. این همانست که بزبانهای اروپائی ایدئال میگویند، و طالبان آن را ایدئالیست یعنی خیال‌انگیز یا خیال پرست مینامند؛ و این نظام اجتماعی و مدینه یا مملکتی که در آن همه چیز بروفق دلخواه و بکاملترین وجه ممکن باشد در اصطلاح اوتوپیا خوانده میشود. اوتوپیا لفظی است یونانی، بمعنی «هیچ جا» - و اختراع یک فیلسوف و نویسنده انگلیسی است موسوم به سر طاماس مُر که چهارصد و چهل سال (۱) سه قسمت این رساله در شماره‌های تیرماه و مردادماه و شهریورماه سال ۱۳۳۶ درج شد، و اینک مابقی آن. مجله نیما.

پیدش کتابی باین اسم نوشت و عقاید خود را راجع بیک نظام اجتماعی کامل در عالم خیال باین سرزمین «هیچ جا» نسبت داد. ولی از عهد فلاسفه یونان قدیم تا امروز چندین نفر از متفکرین و صاحب نظران عالم از این قبیل ممالک «هیچ جا» و اوتوپیا تصوّر کرده اند. جزیره آتلانتیس که لابد اسم آن را شنیده اید یکی ازین ممالک خیالی بوده است که افلاطون در کتاب طیماؤس و کتاب کریتیا (اقریطیاس Critias) خود آن را مثل اعلائی نظام اجتماعی معرفی کرده است. نوعاً این ممالک خیالی و فرضی، جائیست از قبیل بهشت موعود، منتهی در روی زمین و در همین دنیا قرار دارد. در آنجا سعادت کامل شامل حال کلیه مردم است، و آفات و امراض و معایب طبیعی و نقایص فطری نوع بشر در آن وجود ندارد، و همه چیزی چنانست که باید و شاید. وقتی که شاعر شیرین زبان خیال انگیز ما میگوید:

«گر بر فلکم دست بدی چون بزبان برداشتمی من این فلک را زمین

از نو فلک دگر چنان ساختمی کآزاده بکام دل رسیدی آسان»

در حقیقت تصوّر یکی از این اوتوپیاها را کرده است. و چون هرگز این ایدئالها وجود خارجی پیدا نکرده است متعارف اینست که ایدئال را با اشیاء و حالات ناشدنی و تصویری محض مراد سازند و آن را در حکم سیمرخ و کیمیا محسوب دارند.

و لیکن اگر در دواوین شعرای مدیحه سرا و تواریخی که وقایع نگاران متملق نوشته اند تفحص کنید، و مقالاتی را که روزنامه نگاران چاپلوس نوشته اند و

خطابه هائی را که گویندگان کسه لیس ایراد میکنند باور نمائید خواهید گفت که از عهد ضحاک تا کنون چشم روزگار از این قبیل رؤسا و شاهان و سلاطین مکرر

دیده است، بلکه برخی از آنان بمراتب و درجاتی رسانده شده اند که از حدّ وهم و خیال هر فیلسوف و حکیم ایدئالیست نیز بالاتر بوده است. و پادشاهی نبوده است که در عهد او گرگ و میش باهم از یک آبشخور آب نمینوشیده اند و گربه با موش بصلح و صفا نبوده است، چه رسد باینکه خود پادشاه و عمّالش بمردم ظلم و ستم کنند!

حرام گشت برابنای دهر فتنه و ظلم پناه یافت جهان در حریم امن وامان

ما امروز میدانیم که این سخنها اغراق شاعرانه بوده است و حقیقت نداشته

است، و سخن سرایان برای آخازی و امرار معاش خود الفاظی بهم می بسته اند که پادشاه مقتدر را از آنها خوش بیاید و بایشان اجر و مزدی بدهد - شك نیست که ما در دوره تاریخ طولانی خود پادشاهان عادل و عاقل و کاردان و رعیت دوست هم داشته ایم، اما بیک گل بهار نمی شود، و حکم ما درباره اغلب و اکثر آنهاست نه موارد استثنائی. در آن زمانها همیشه شخصی کفایت و عرضه آن را داشت که مردم را با خود موافق کند و برمسند قدرت تکیه زنده فوراً امر میکرد که بر منابر بنام او خطبه بخوانند و بجان او دعا کنند و بقای او و خاندانش را مسئلت نمایند. و فوراً اهل علم و اهل دین و اهل ثروت و قدرت، و هر کس که از او بیمی، یا باو امیدی داشت، دور او جمع میشدند و او را سایه حق و جانشین خدا بر زمین میخواندند، و حکمش بر جان و مال مردم روان میشد. مملکت عبارت بود از میدانی برای مبارزه و زور آزمائی ارباب قدرت، و هیچ کس مالک چیزی نبود مگر اینکه با پادشاه و فرمانروایان وقت بسازد و در تحت حمایت آنها باشد. بمجردی که فر مانده جدیدی زمام امور را بدست میگرفت رقبای مخالفین خود را بخاک سیاه می نشانید و احبا و هواخواهان خود را بر میکشید، و عموم خلائق مجبور میشدند که این شخص تازه را سایه خدا خوانده بگویند

« بجای ظالم شقی نشسته عادل تقی که مؤمنان متقی کنند افتخارها »

این وضع اختصاص بیک دوره و یک مملکت نداشت، در ایران قدیم می گفتند قره ایزدی و قر کیان همراه پادشاه وقت است، در چین و ژاپن پادشاه را پسر آسمان و فرزند خورشید میخواندند، و اقوام عیسوی مذهب اروپا می گفتند پادشاهی موهبتی است الهی که آن را بهر که خواهد دهد. در رساله بیست و دوم از رسائل اخوان الصفا در محاکمه بین انسان و حیوان که مر حوم مستوفی ترجمه کرده است این عبارت آمده است که « تمام پادشاهان جانشینهای خدا در روی زمین اند، سلطنت زمین خود را بآنها داده و ریاست بندگان خویش را بآنها عطا فرموده که آنها را اداره کنند و بتدبیر امور آنها پردازند و نظام زندگی آنها را محفوظ دارند و تفقد از حال آنها کنند و در قلع و قمع ظالم و یاری مظلوم کوشان باشند و بین آنها بحق حکم کنند » الی آخر - اما اگر ظلم و جور خود پادشاه و عمال او بحدی میرسید که دیگر تحمل آن ممکن

نبود و مردم بستمه میآمدند طریقهای که برای خلاص گشتن از شر او داشتند عبارت بود از شورش علنی یا توطئه نهانی یا قتل ناگهانی آن ظالم. لابد این حکایت را در گلستان خوانده‌اید. یکی از ملوک عجم را گویند که دست تپاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده، تا بجائی که خلق از مکاید فعلش بجهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند، باری در مجلس او شهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر و مملکت مقرر شد؟» - گفت: «آنچنانکه شنیدی خلقی برو بمعصب کرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت». گفت: «ای ملک، چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو مر خلق را چرا پیرشان میکنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟» - تا آخر حکایت.

بله، عقلا و نویسندگان و شعرائی در هر دوره بوده‌اند که بیادشاهان مستبد نصیحت میکرده‌اند و آنها را برای هدایت و دعوت میکرده‌اند - کتاب نصیحة الملوك غزالی و گلستان و بوستان و صاحبیه سعدی و بسیاری از کتب اخلاق و سیاست و جهانداری که تألیف کرده‌اند و قضاید بی شماری که در پند و حکمت و موعظت سروده‌اند نمونه‌هاییست از مجاهدتهای قریحه ایرانی در راه بهبود اوضاع جامعه و نرم کردن طبایع خشن فرمانروایان و رفع معایب و نقایص حکومت استبدادی در روزگار پیشین:

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت آیدت از یک رهی دو رستم داستان

یا

بداد گوش و شب خسب ایمن از همه بد که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

یا

بیا تا همه دست نیگی بریم جهان جهان را بید نسپریم

یکی داستان گویم ار بشنوی «همان بر که کاری همان بدروی»

چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت

که هر چند چرخ از برش بگذرد بُنش خون خورد بار کین آورد

چو دانی که بر کس نماند جهان بدر کس میندیش اندر نهان
 زبهر فزونی درختی مکار که تلخ آورد بار او روزگار
 پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی بماند بسی
 یکیست از صد هزار مثالی که میتوان آورد .

سه چهار هزار جلد کتاب فارسی داریم که مجموع آنها را میتوان عصاره ذوق و قریحه و فکر و معرفت ایرانیان شمرد . اینها میراث عقلانی و یادگار معنویست که از اجداد ما بما رسیده است . آن بیچاره‌ای که گمان می‌کند در این روزگار از این افکار کهنه بی‌نیازیم در اشتباه است . عرض نمی‌کنم که قواعد زندگی امروزی خویش را باید از کتابهای قدیم استخراج کنیم که شعر را میزان و ملاک رفتار و معاش خود قرار دهیم - حاشا و کلا - ولی شما هم تصور نکنید که ملت و مملکت بدون ریشه معنوی و بیک متحد المال و فرمان عمومی بوجود می‌آید یا کار مملکت داری و تنظیم امور اجتماعی حکایت زراعت جو و گندم است که بیک شخم زدن و کود دادن و تخم پاشیدن و آب دادن بتوان از زمین حاصل برداشت . آنچه بی‌ریشه بیا می‌ایستد قارچ است ، و آنچه بیک شب سبز می‌گردد شبدر است . کار مملکت از آن کسب و کارها نیست که با سرمایه هنگفتی آن را بتوان علم کرد و فوری نفع هنگفتی بدست آورد . خانه پوشالی و پرزرق و برق باندک ضربتی متلاشی میشود . کسانی که میخواهند افکار و تمدن و معرفت فرنگی را بصورت کپسول در حلقوم مردمانی فرو کنند که از خود افکار و تمدن و معرفت هزار ساله و دوهزار ساله دارند گذشته از اینکه نفعی بآن مردمان نمی‌رسانند منشأ مضرتانی نیز خواهند شد . این نوشداروی فرنگی را ما باید باشد و شیرینی خانگی مخلوط کنیم تا بحلق ما گوارا گردد و شفا بخشد . ورنه حد اقلش اینست که بی‌ثمر خواهد ماند ، و خطر این نیز هست که ما را خفه کند .

فرهنگ و معرفت قدیمی ایران در عالم خود با معارف قدیمی هر یک از ممالک اروپا که سنجیده شود مایه سر بلندی و افتخار است . غصه ما نباید از این باشد که در عرض ششصد هفتصد ساله ابتدای دوره اسلامی اشخاصی مانند رودکی و فردوسی

و ابوسعید ابوالخیر و ابن سینا و بیرونی و سنائی و ناصر خسرو و عطار و مولوی و سعدی و نصیرالدین طوسی و ملا قطب شیرازی و حافظ و غیر هم داشته ایم. تا سَف و تأثر ازین باید داشت که در ششصد ساله اخیر چرا از این قبیل بزرگان کمتر داشته و یا هیچ نداشته ایم.

افسوس که بزبان فارسی در بارهٔ ممالک متمدن اروپا کتابهای متعدد موجود نیست تا بهموطنان خود که طالب معرفت و جویای احوال این اقوام اند و بزبانهای خارجی آشنا نیستند عرض کنم « بروید و این کتب را بخوانید تا بدانید که اقوام اروپا از چه راه باین مقام بلند رسیده اند ». انگلستان هفتصد و پنجاه سال رنج برده است تا بنیان حکومت مملکت را باینجا رسانیده است، مع هذا جز گاهگاهی - آن هم در موقعی که مشغول بجنگ و پیکار بوده است - خدمت نظامی اجباری در آن مملکت وجود نداشته است. ولی تعلیمات اجباری نودسالست که در انگلستان مجری بوده است. جزء شرایط آزادی یکی اینست که هر انگلیسی و هر خارجی مقیم انگلستان مجبور است که فرزند خود را با سواد بار بیاورد. ظاهر عبارت ضد و نقیض است، ولی همینست که هست. شرط آزادی تحصیل سواد و کسب معرفتست. بچه شما که به شش سالگی میرسد از خود اختیار و شعور آن را ندارد که بداند برای او چه خوبست و چه بد. وظیفه شماست که او را از خطر محفوظ بدارید، شکمش را سیر کنید، ناخوشی او را علاج کنید، و **او را با سواد کنید** تا برای زندگانی آینده خود آماده باشد و از حقوق آدمیت بهره ور گردد. اگر شما بوظیفه خود عمل نکنید بر دولت و حکومت واجبست که شمارا مجبور بانجام دادن وظیفه تان بنماید.

اساس و مبنای تمدن اروپا بر علم و معرفتست، و اروپائیان معارف جدید خود را بر پایه معارف قدیمه خویش و معارف قدیمه اقوام باستانی روم و یونان بنا گذاشته اند. ما نیز که فرهنگ و تمدن نورا از اروپائیان اقتباس می کنیم باید از راه علم و معرفت بگیریم و علوم و معارف جدید را بر پایه معارف قدیم خود قرار دهیم. کسانی که از این نکته باین واضیحی غافلند مقالات و کتابهایی نوشته اند و می نویسند که بدرد هیچ ایرانی نمی خورد - ترجمه ها و تألیفهای آنها را که ببینید معلوم میشود که نه

از علم و معرفت و زبان و ادبیات خود خبری دارند و نه آن رشته‌ای را که در آن ادعای تخصص می‌کنند خوب فرا گرفته‌اند و نه آن زبانی را که از آن ترجمه کرده‌اند درست می‌دانند و نه آن عباراتی را که خواسته‌اند بفارسی در آورند درست فهمیده‌اند. نتیجه این میشود که آنچه بخامه این آقایان بر روی کاغذ می‌آید ترك جوشی نیمه خام است که قابل خوردن و هضم کردن نیست. بر خوانندگان مفهوم که نیست سهل است از خودشان هم معنای آن را بررسی نمی‌توانند از برای شما بیان کنند.

ما باید تمام هم خود و تمام قوای مادی و معنوی خود را مصروف چیزهائی کنیم که دوی درد ما و راه نجات ما بآنها بسته است، و بعد از صحت مزاج و سیری شکم هیچ چیز باندازه معرفت و هنر ضامن بقای يك قوم نیست، بلکه میتوان گفت سلامت و سیری شکم افراد را نگاه می‌دارد، ولیکن بدون معرفت و هنر هیچ قومی باقی نمی‌ماند.

مرحوم دکتر بنش رئیس جمهوری چکوسلواکی مباحثات میکرد که «ملت چکوسلواک دارای هنر زنده است، و مادامی که ملتی هنر دارد از زوال و فنا مصونست» هزار سال پیش هم شاعر ما گفت:

شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو و مرد بخرد را علم و حکمتست شکار
 که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود و مرد جهل ابر تخت بر بود مردار
 ما پس از انقلاب ۱۳۲۴ هجری قمری و تأسیس حکومت مشروطه و شیوه دموکراسی ممکن بود براه صحیح بیفتیم، اما شرطش این بود که بدانیم چه باید عمل کرد، افسوس که هرگز ندانستیم. از خوبیهای انقلاب محروم ماندیم و بدیهای آن گریبانگیر ما شد. پایه تعلیم و تربیت تنزل کرد و بقدر کافی بمردم معنی حکومت مشروطه و دموکراسی را نفهمانندند. چند کتابی ترجمه یا تألیف کردند، اما بایستی هزار برابر آن تألیف و ترجمه کرده باشند و بقیمت ارزان فروخته باشند؛ و سعی در ترویج سواد و تعلیم و تربیت عمومی شده تا عامه خلق قوه استفاده از کتب را حاصل کرده باشند، و شوق و میل مردم هم بکتاب خواندن زیاد بوده باشد تا پایه معرفت عامه خلاصه بالا آمده باشد و رشد سیاسی حاصل کرده باشند و افکارشان

نضج گرفته باشد، و از روی شعور و معرفت کامل حکومت مملکت را بدست خود و برای خود چرخانده باشند. نهضت ترجمه و تألیف و نشر کتب که امروز با کمال خوشوقتی در ایران مشاهده می‌کنیم، و کوششی که وزارت فرهنگ در تعلیم و تربیت اطفال و با سواد کردن مسنّ‌ترها مبذول میدارد، اگر پنجاه شصت سال پیش ازین بهمین پایه آغاز و دنبال شده بود بسیاری از وقایعی که روی داده‌رگز اتفاق نمی‌افتاد و امروز چندین مرحله پیشتر رفته بودیم. در هر مملکتی که حکومت دموکراسی قوام و دوام حاصل کرده و دارای اسطقس ثابت و ریشه‌راسخی شده‌است از برکت علم و معرفت و فلسفه و حکمت بوده است.

در لندن با یکی از رفقاوقتی درهمین موضوع بحث میکردیم و سخن باینجا رسیده بود، او گفت: «آخر این مرد که بقال یاسیگار فروش یا سبزی فروش انگلیسی از فلسفه و حکمت چه خبری دارد؟» جوابی که باو دادم او را متقاعد کرد. حالا همان‌را برای شما هم نقل میکنم و امیدوارم شما را نیز قانع کند. عرض کردم:

(بقیه در شماره آینده)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مضرب

گر خصم تو آتش است من آب شوم و مرغ شود حلقه مضرب شوم
و عقل شود همچو می ناب شوم در دیده حزم دولتش خواب شوم